

متن و معنی و توضیح: فارسی هفتم درس دهم کلاس ادبیات

کلاس ادبیات

کلاس ساکت ساکت است. معلّم ادبیات - نظام وفا - مشغول خواندن یک شعر فرانسوی است. نیما با کنجکاو به دهان معلّم چشم دوخته و با تمام وجود در جاذبه‌های شعر غرق شده است. معلّم، خواندن را تمام می‌کند و با قدم‌های شمرده پشت میزش می‌رود و می‌نشیند. دوست دارد تأثیر شعر را بر شاگردانش ببیند. با دقت همه کلاس را از نظر می‌گذراند و ناگهان نگاهش روی چهره نیما می‌ماند. برقی در عمق چشم‌های این نوجوان شهرستانی وجود دارد که همیشه او را به خود جذب می‌کند اما این بار آن برق بیشتر به چشم می‌آید.

- خوب علی جان! مثل اینکه حرفی برای گفتن داری؟
نیما ناگهان به خود می‌آید. هنوز گیج و غرق زیبایی شعر است. با دستپاچگی می‌گوید: «ها؟ بله! زیبا بود؛ گمان کنم شاعر آن ویکتور هوگو باشد!»

- آفرین بر تو پسر باهوش! از کجا فهمیدی؟
نیما با غرور ادامه می‌دهد: «قبلاً آن را خودم ترجمه کرده‌ام».
- خوب، که این طور! به هر حال ما همه مشتاقیم ترجمه تو را بشنویم.

نیما بر می‌خیزد و با دست‌هایی لرزان کاغذی را پیش رویش می‌گشاید و شروع به خواندن می‌کند. لرزشی در صدای او احساس می‌شود ولی کم کم جای خود را به حرارت و شور و نشاط می‌دهد. نیما نوشته‌اش را می‌خواند و می‌نشیند.

- آفرین، آفرین، خیلی خوب بود، آقای علی اسفندیاری!
نیما از خجالت سرخ شده است و سر به زیر دارد. کلاس که تمام می‌شود، معلّم صدایش می‌زند.
- علی جان تو بمان.

معلّم کتابی را از کیفش در می‌آورد و می‌گوید: «بگیر؛ این کتاب را با دقت بخوان. راستی، شعر فارسی چگونه؟ هیچ مطالعه می‌کنی؟»

چشم دوختن به دهان کسی: کنایه از توجه زیاد

نگاه به روی چهره ماندن: کنایه از دقت و زیر نظر گرفتن
برق: مجاز از نگاه

حرارت و شور: هیجان، عشق، انگیزه
نشاط: شادی
از خجالت سرخ شده است: از شرمندگی و شرم چهره‌اش سرخ شده است.

سر به زیر داشتن: کنایه از خجالت کشیدن
کلاس: مجاز زمان و زنگ کلاس

نیما جواب می‌دهد: «بله، از نظامی زیاد می‌خوانم».

معلم با همان **لحن گرمش** ادامه می‌دهد: «خیلی عالی است، نظامی در آرایش صحنه‌های شعرش استاد **بی‌نظیری** است. شنیده‌ام خودت هم شعر می‌گویی. یادت باشد از شعرهایت حتماً برایم بیاوری. دلم می‌خواهد سرت را بالا بگیرم و با صدای بلند، برایم شعر بخوانی». نیما پس از اندکی درنگ، چنین خواند:

نام بعضی نفرات

رزق روحم شده است.

وقت هر **دل‌تنگی**

سویشان دارم **دست**

جرئتم می‌بخشد

روشم می‌دارد.

نیما، محمد حسن حسینی، با تغییر و افزایش

لحن گرم: حس آمیزی

بی‌نظیر: بی مثل، بی مانند، نادر.

بی هم‌تا

نام بعضی نفرات **رزق روحم**: تشبیه

دل‌تنگی: کنایه ناراحتی و

غمگین بودن

دست: مجاز از امید، یاری

روشن: مجاز از خوشحال و شاد

متن و معنی و توضیح: فارسی هفتم درس دهم **مرواریدی در صدف**

مرواریدی در صدف

پروین از کودکی **کوشا** و اهل تفکر بود. در یازده سالگی با اشعار فردوسی، نظامی، مولوی و ناصر خسرو آشنا شد. این کودک آرام و با **استعداد**، با راهنمایی و کمک پدرش، سرودن شعر را آغاز کرد. **پدر از پروین، همچون مرواریدی در صدف**، با دقت مراقبت می‌کرد.

پدر، گاهی قطعه‌هایی زیبا از شعرهای عربی، ترکی، فرانسوی و انگلیسی را ترجمه می‌کرد و پروین را تشویق می‌کرد تا آنها را به صورت شعر درآورد. گاهی شعری از شاعران قدیم ایران به او می‌داد تا قافیه‌هایش را تغییر بدهد و در سرودن شعر **تجربه** **ببندوزد**.

پروین اعتصامی اولین شعرهایش را در هفت یا هشت سالگی سروده است. بعضی از این شعرها به اندازه‌ای زیبا، جالب و پرمعنا هستند که خواننده را به **شگفتی** وا می‌دارند. برخی از زیباترین شعرهایش را در نوجوانی و در یازده تا چهارده سالگی سروده است. شعر «**ای مرغک**» او در دوازده سالگی سروده شده است.

ای مرغک خُرد، ز آشیانه

پرواز کن و پریدن آموز

ای پرنده کوچک، از لانه‌ات پرواز کن و پرواز کردن را بیاموز

کوشا: پرتلاش، جدی، درس‌خوان،

ساعی، سخت‌کوش، فعال

استعداد: توانا، ذوق، شایستگی

پدر از پروین، همچون مرواریدی

در صدف: تشبیه

تجربه اندوختن: کنایه از یادگیری،

آموختن

شگفتی: تعجب، بهت، حیرت

ای مرغک: تشخیص و استعاره

پرواز، پریدن: تناسب و اشتقاق

ای مرغک: تشخیص و استعاره)

هرگاه حرف ندا به غیر انسان به

چیزی خطاب شد تشخیص و استعاره

(دارد)

باغ، چمن، چمیدن: مراعات نظیر یا تناسب (به مراعات نظیر تناسب هم می گویند) رام: مطیع، فرمانبر رام دومی: آرام، آسوده رام، رام: جناس همسان یا جناس تام رمیدن: فرار کردن، گریختن، گریزان شدن رام، رمیدن: تضاد رام شدن زمانه: کنایه از در اختیار تو بودن مندیش: نترس دام: بلا، تله، گرفتاری مردم چشم: مردمک چشم دام: استعاره از گرفتاری مردم: ایهام (۱- انسان ۲- مردمک) شو: رفتن، باش آرمیدن: استراحت کردن، آرامش تحسین: آفرین، درود نوابغ: نابغه، بزرگ، بزرگوار، کسی که دارای هوش و استعداد فوق العاده باشد نظیر: مانند، همتا	تا کی حرکات کودکانه؟ در باغ و چمن چمیدن آموز تا چه زمانی می خواهی کارهای بچه گانه انجام دهی؟ به باغ و گلزار برو. رام تو نمی شود زمانه رام از چه شدی؟ رمیدن آموز روزگار طبق خواسته ی تو عمل نمی کند، برای چه تسلیم روزگار شدی؟ بلند شو و حرکت کن و تکاپو کردن را یاد بگیر. مندیش که دام هست یا نه بر مردم چشم، دیدن آموز از ترس گرفتار شدن تکاپو و حرکت را ترک نکن. برو و بین و تجربه کن. شو روز به فکر آب و دانه هنگام شب آرمیدن آموز روزها در پی کسب روزی و رفع احتیاجات خود باش و شبها استراحت کن. پروین و سروده هایش آنقدر شگفت انگیز بودند که بزرگ ترین شاعران روزگار، او را تحسین و تشویق می کردند. محمد حسین شهریار، شاعر بزرگ روزگار ما، هنگامی که سروده های دوره نوجوانی پروین را می خواند، می گفت: به راستی که یکی از نوابغ ادب است میان شاعره ها تا کنون نظیرش نیست به درستی که پروین اعتصامی یکی از بزرگان ادب در میان شاعران زن است و مانند او نیست پروین اعتصامی، مهناز بهمن، با کاهش و تغییر
--	---

متن و معنی و توضیح: فارسی هفتم درس دهم **زندگی حسابی****زندگی حسابی**

دکتر محمود حسابی دوران کودکی را با سختی و فقر گذرانده بود، به طوری که یادآوری خاطرات آن روزها ناراحتش می کرد ولی **همواره** می گفت: «مهم این است که در مقابل سختی ها تسلیم نشد. اگر انسان در برابر دشواری ها بایستد، بر آنها چیره می شود، البته باید صبر و طاقت را از دست نداد و هیچ گاه ناسپاسی نکرد».

پروفسور حسابی، هر وقت از خواندن و **پژوهش فراغت می یافت**، به باغبانی می پرداخت و در زمان مناسب از بیل زدن باغچه و یا خاکی کردن آب حوض خانه اش هم **پروایی** نداشت.

استاد حسابی، خود حافظ قرآن بود و فرزندانش را از کودکی به یادگیری و انجام **واجبات** دینی تشویق می کرد. حتی آنان را به **تلاوت** آیات به شیوه صحیح و درک کامل معانی آنها **وا می داشت** و علاوه بر دانش اندوزی، به یادگیری امور فنی مانند بنایی، جوش کاری و نجاری **فرا می خواند** و خود نیز برای ساخت برخی از قطعات صنعتی، تا پاسی از شب کار می کرد. او حدود هشت ماه هر روز به یک تراش کاری می رفت و برای ناهار به یک بیسکویت راضی می شد تا بتواند قطعات مورد نظر را بسازد و کشور را از واردات بی نیاز کند. او راه شکوفایی و استقلال کشور را در تلاش و کوشش افراد جامعه می دانست و با علم بدون عمل، مخالف بود.

دکتر حسابی به زبان و فرهنگ و ادب فارسی نیز عشق می ورزید و آثار بیشتر بزرگان شعر و ادب را با دقت مطالعه می کرد. دیوان حافظ را به خوبی می خواند و از آن لذت می برد و **معتقد** بود که یک ایرانی نباید غزل حافظ را غلط بخواند و یا نادرست بفهمد.

دل بستگی استاد به شعر و ادب تا اندازه ای بود که سر در خانه اش را به این بیت سعدی **آراسته** بود که امروز **نوازشگر دیدگان** رهگذران و **مشاقان** آن استاد است:

به جان زنده دلان، سعدیا، که **مُلک وجود**

نیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری

ای سعدی قسم به انسان های زنده دل که **مُلک و سرزمین جهان**

هستی نمی ارزد به این که دل کسی را از خود برنجانی

همواره: همیشه، پیوسته، پی در پی

پژوهش: تحقیق، جستجو

فراغت: آسایش، آسودگی

می یافت: در اینجا مجاز از تمام

شدن، به پایان می رسید

پروا: ترس، میل، رغبت، در اینجا شرم

واجبات: جمع واجبه؛ اموری که به جا

آوردن آن ها واجب و بایسته است

تلاوت: خواندن

شیوه: روش

وا می داشت: مجبور می کرد

فرا می خواند: مجاز از روی آوردن،

تمایل داشتن

پاسی: نیمی از شب

معتقد: باور

دل بستگی: علاقه، اشتیاق

آراسته: مزین، زیبا کردن، زینت داده

شده

نوازشگر: نوازش کننده

دیدگان: چشمان

مشاقان: علاقمندان

به **جان**: سوگند، قسم

زنده دلان: انسان های دل زنده، آگاه،

هوشیار، بانشاط، خوش دل

مُلک: سرزمین، پادشاهی

وجود: جهان، هستی

ملک: ایهام (۱- سرزمین و مالک ۲-

پادشاهی)

متن و معنی و توضیح: فارسی هفتم درس دهم **فرزند انقلاب**

فرزند انقلاب

سعید، هنوز **سال‌های دبستان را پشت سر نگذاشته بود** که با شور و علاقه، مطالعه کتاب‌های مختلف را شروع کرد. ساعت‌ها می‌نشست و تا کتابی را به پایان نمی‌رساند، رها نمی‌کرد. در دوره دبیرستان، نمایشنامه «ابوذر» را همراه با دوستانش اجرا کرد. او به پیامبر (ص) و یارانش عشق می‌ورزید و می‌کوشید؛ این شخصیت‌ها را به هم سن و سال‌هایش بشناساند. هجده ساله بود که معلم هنرستان شد و به دانش‌آموزانش که شانزده یا هفده ساله بودند، درس می‌داد. همه او را استاد جوان می‌خواندند. او و شاگردانش تقریباً هم سن و سال بودند!

جان و دل سعید با صدای دل نواز قرآن، آشنا بود. در خلوت، قرآن **زمزمه** می‌کرد و بسیاری از آیات را به حافظه سپرده بود. اگر با او همسفر می‌شدی در طول راه، **تلاوت** زیبای قرآن او را می‌شنیدی. ورزش می‌کرد و به فوتبال علاقه مند بود. همیشه دوست داشت ایران را در همه مسابقات پیروز و سربلند ببیند.

شاگردانش می‌گویند: «به دو چیز علاقه مند بود، قرائت قرآن و **مشاعره**. وقتی دیگران در مشاعره می‌ماندند، سعید ادامه می‌داد. ذهن او **لبریز** سروده‌های زیبا بود».

سال‌ها در جبهه‌ها، **دلیرانه** شرکت کرد. به رزمندگان روحیه داد و با همه **توان** از اسلام و ایران دفاع کرد و از آن پس به عنوان پژوهشگری نوآور و علمی، افتخار آفرین شد. دکتر سعید کاظمی آشتیانی، دانشمند بزرگ روزگار ما، در دی‌ماه ۱۳۸۴ **چشم از جهان فرو بست**.

مقام معظم رهبری در وصف این پژوهشگر فداکار نوشتند: «وی یکی از فرزندان صالح انقلاب و از **رویش‌های مبارکی** بود که آینده درخشان علمی را در کشور خود، **نوید** می‌دهند».

سال‌های دبستان را پشت سر

نگذاشته بود: کنایه از تمام نکردن، به

پایان نرساندن

شور: علاقه، هیجان

جان و دل: مجاز از وجود انسان

زمزمه: سخن گفتن زیر لب، نجوا،

نغمه

تلاوت: خواندن

مشاعره: خواندن اشعار در مقابل

یکدیگر به طریق مسابقه که کدام یک

بیشتر شعر از بر دارد یا بهتر

می‌خواند.

لبریز: سرشار، پر، مملو

دلیرانه: شجاعانه

توان: قوت، نیرو

چشم از جهان فرو بست: کنایه از

مردن

رویش‌های مبارک: اضافه استعاری

نوید: مژده، خبر خوش، بشارت

خود ارزیابی

۱- معلّم، برای تشویق شما چه کرد؟ به او کتابی داد تا مطالعه کند.

۲- دکتر حسابی و دکتر کاظمی آشتیانی چه خصوصیات مشترکی داشتند؟ هر دو به قرائت

قرآن و شعر و ادبیات و مطالعه علاقه مند بودند.

۳- به نظر شما چرا دکتر حسابی، با «علم بدون عمل» مخالف بود؟ زیرا علم بدون عمل مثل زنبور

بی‌عسل است و سودی ندارد. هم چنین کسی که از علم خود در زندگی بهره نمی‌برد، در زندگی ناموفق خواهد بود و تنها عمل است که پس از کسب علم می‌تواند موجب ترقی و تکامل شود.

دانش‌های زبانی و ادبی

نکته اول

به این جمله‌ها توجه نمایید و درباره آنها گفت‌وگو کنید.

- دانش آموز، برای قدردانی از معلّم خود، نامه نوشت. ← «نوشت» بر زمان گذشته

- دانش آموز، برای قدردانی از معلّم خود، نامه می‌نویسد. ← «می‌نویسد» بر زمان حال

- دانش آموز، برای قدردانی از معلّم خود، نامه خواهد نوشت. ← «خواهد نوشت» بر زمان آینده

می‌دانیم که فعل مهم‌ترین جزء جمله است. فعل ویژگی‌هایی دارد که یکی از آنها زمان است. در جمله اول فعل

«نوشت» بر زمان گذشته، در جمله دوم فعل «می‌نویسد» بر زمان حال و در جمله سوم فعل «خواهد نوشت» بر زمان آینده، دلالت دارد.

نکته دوم

شعر زیر را، یک بار بخوانید و طرز قرار گرفتن قافیه را در آن مشخص کنید.

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش چو دیدش پلنگ افکن و پیل‌تن

گر از عهد خردیت یاد آمدی که بیچاره بودی در آغوش من

نکردی در این روز بر من جفا که تو شیر مردی و من پیرزن

به این نوع شعر «قطعه» می‌گویند. اکنون به جایگاه قافیه در شعر توجه کنید:

○ ○

○ ○

○ ○

قطعه، شعری است که در آن به **پند و اندرز و مسائل اخلاقی و اجتماعی** می‌پردازند و **مصراع‌های دوم** همه بیت‌های آن **هم قافیه** هستند.

- یکی از راه‌های تشخیص شکل درست املاي کلمه‌ها علاوه بر توجه به **معنا**، **دقت در رسم الخط** رایج زبان است؛ مانند: خواهش، بالاخره و ...

- کلمه **فراغ** به معنی **آسودگی** و کلمه **فراق** به معنی **جدایی** است. تشخیص درست این دو کلمه در هنگام املا از **راه** مهارت شنیدن و **معنی** جمله میسر است.

نوشتن

۱- زمان فعل‌های زیر را مشخص کنید.

خواهم رفت	می‌نویسند	گرفته بودی	شنیدیم	نشسته بودید	آمدند
آینده	حال	گذشته	گذشته	گذشته	حال

۲- پیام، قافیه و ردیف را در «قطعه زیر» بنویسید.

برزگری پند به فرزند داد کای پسر این پیشه پس از من تو **راست**

هر چه گنی کشت، همان بذروی کار بد و نیک چو کوه و **صداست**

پیام: نتیجه‌ی اعمال و رفتار ما به خودمان بر می‌گردد.

قافیه: را / صدا

ردیف: است

۳- با توجه به متن درس، جای خالی را با کلمه مناسب، پر کنید.

- معلّم با همان لحن گرمش ادامه داد: «خیلی عالی است.»

- اگر با او همسفر می‌شدی در طول راه تلاوت زیبای قرآن او را می‌شنیدی.

۴- در متن زیر غلط‌های املايي را پیدا کنید و شکل درست آنها را بنویسید.

مهم این است که در مقابل سختی‌ها تسلیم نشد. اگر انسان در برابر دشواری‌ها بایستد، بر آن چیره می‌شود، البته باید سبر و طاقت را از دست نداد و هیچ گاه ناسپاسی نکرد. تسلیم - صبر - طاقت

آه راست میگی آله بلدی جواب بده بینم (آفرین بر تو، ماشاءالله بقدر تو زرنگی)

شعر خوانی:

گل و گل

شبی در محفلی با آه و سوزی شنیدستم که مرد پاره دوزی
چنین می گفت با پیر عجوزی «گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم»
یک شب در مجلسی شنیدم که پیرمرد کفش دوزی با پیر زنی حرف
می زد و گفت: روزی در حمام گل خوشبویی را یارم به دستم رسید.

گرفتم آن گل و کردم خمیری خمیری نرم و نیکو چون حریری
معطر بود و خوب و دلپذیری «بدو گفتم که مشک یا عیری
که از بوی دلاویز تو مستم»
آن گل را گرفتم و با آن خمیری درست کردم که مانند ابریشم نرم بود.
آن گل خیلی خوشبو بود. پرسیدم تو مشک یا عبیر. که بوی تو مرا مست
کرده است.

همه گِل های عالم آزمودم ندیدم چون تو و عبرت نمودم
چو گِل بشنید این گفت و شنودم «بگفتا من گلی ناچیز بودم
و لیکن مدتی با گِل نشستم»
من گِل های زیادی دیده ام ولی گلی مانند تو ندیدم و از عطر تو تعجب
می کنم. وقتی گِل این حرف مرا شنید گفت: من گِل ناچیزی بودم، ولی
مدتی با گِل هم نشین شدم.

گِل اندر زیر پا گسترده پر کرد مرا با همنشینی مفتخر کرد
چو عمرم مدتی با گِل گذر کرد «کمال همنشین در من اثر کرد
و گر نه من همان خاکم که هستم»

گِل خودش را زیر پای من گسترد و به من افتخار همنشینی داد. وقتی
بخشی از عمرم را با گِل سپری کردم، صفات خوب و عطر هم نشین در
من اثر کرد و من خوشبو شدم. و گر نه من همان خاکی که هستم که بودم
و تغییری نکرده ام.

محفل: جشن، مراسم
پاره دوز: کسی که پیشه اش پینه
زدن به کفش یا جامه است؛
پینه دوز، وصله گر
عجوز: پیرزن، پیرمرد، کهن سال
محبوب: دوست، معشوق
آه، سوز: تناسب
با، در، دست: تکرار

حریر: ابریشم، پارچه ابریشم
معطر: خوش بو
دلپذیر: دل پسند، مرغوب
مشک: ماده سیاه رنگ و
خوشبوی
عبیر: عطر، عنبر، مشک
دلاویز: دل پسند خوشبو، معطر
مست: از خود بی خود شدن
مشک: عبیر، معطر، دلاویز
دلپذیر: تناسب یا مراعات نظیر
عبرت: تعجب
ناچیز: بی ارزش
ندیدم چون تو: تشبیه
گِل بشنید: تشخیص
گِل، گِل: جناس تام یا همسان
گِل: تکرار

مفتخر: سربلند، سرافراز
کمال: معرفت، برتری
در زیر پا گسترده: کنایه از
انداختن، پهن کردن
خاک: مجاز از بی ارزشی و
ناچیزی